

بگویند که از او بیک بخت است
و بیک شیخ در یکی کردد انکوه
مرد علم دین آموزنی بود
کسی از مرده علم آموخت هرگز
مرد در دل میگردد کارین کار
نه از معنی که بخت ندرام
مرد از شیخ خدیش درین کار
و کرباره رسید الهام از حق
و کز کتابش بود در سما ملک
بود چشمت آخر علت ضم
ولی از صحبت نا اهل بگریز
نکردد مع فادته با عبادت
ز ترس حاجی غرض بگریزیدم

همیوه زنده از خود در حق است
ندانند نیک از بد بد ز نیک
چراغ از نور شیخ افروختی بود
ز خاکستر چراغ افروختی بود
ببیند بر میان تو بینی ز ناز
بله دارم ولی ز این است کار
علامت به شرف از شرف بسیار
که از کلمت ملک بر افروختی
هم خلق او فتنه اندر هم ملک
چنین آمد چنان و الله اعلم
عبادت خا از عبادت به بر
عبادت میکند بجز عبادت
خلاص از مرده تقلید دیدم

چنان

جناب قدس در حدیث دیر و است
اگر بایه خلاص از نفس ناسوت
ز روح الله پیدا کنند این کار
هم از الله در پیش تو جانی است
هر آنکس که بجز در محفل ملک نشد
بود محسوس طفل شیر خواره
چو او بالغ شد و مرد سفر شد
عنا صبر ترا چه ام لطف الله
از آن گفتند عیسی کاه الکرار
نوم جان پیر کوه پادشاه
اگر خاکی که کردد سرد بود از
به روز نازده مریدان و نیا عدا
نسب از نواب را طلب کن

عقیل

که میسر غ بقال آشنا است
در آنجی در جناب قدس لاوت
که از روح القدس آمد پدیدار
که از روح القدس در درون است
چو روح الله بر جوارم فلک شد
بپزند ما در اندکاه واره
اگر مردان همه پیر شدند
تو فرزندی پیر آباد و عیال است
که آفتک پیر درازم به بالا
بدر رفتند همه کای بهار شو
جهان و جنیم لا پیشش رسد
که چون یک را نشاید داد مردار
حق رو آور در مرکز لب کین